

خاطراتی از سرباز پویا (رضا) آموسی
از شهدای تجاوز رژیم صهیونیستی و امریکا به کشورمان در گفت‌وگو با خواهر شهید

شهادت بعد از شکار پهپاد دشمن

■ شکوفه زمانی

پویا آموسی یک جوان دهه هشتادی بود که در روز ۲۶ خرداد ۱۴۰۴ در لباس مقدس سربازی که پیراهن دفاع از میهن است، به شهادت رسید. او حین رزم با دشمن غاصب صهیونیستی در پایگاه یکم رزمی هوآئبروز کرمانشاه بود که با بمباران این پایگاه همراه تعدادی از هم‌زمانش شهید شد. نسترن آموسی، خواهر شهید می‌گوید: «هر وقت از کنار مزار شهدا رد می‌شدیم، برادرم به آنها ادای احترام می‌کرد و به من می‌گفت می‌دانی اینجا چه جور جایی است؟ این شهدا انسان‌هایی هستند که هر کسی لیاقت و سعادت رسیدن به مقام آنها را ندارد.» خیلی طول نکشید خود پویا هم به مقام شهادت دست پیدا کرد و پیکرش در روز ۲۹ خرداد در حسینیه امامزاده اسماعیل (ع) قزوین به خاک سپرده شد. با آنکه تنها خواهر شهید دلتنگ برادرش بود و حال خوبی برای صحبت کردن نداشت، ولی ساعتی هم‌کلام ما شد تا از خاطرات برادر شهیدش بگوید.

گویا شهید آموسی تک پسر خانواده بود؟

کلاً ما یک خواهر و یک برادر هستیم. من خواهر بزرگ شهید هستم و شهید پویا آموسی فرزند دوم خانواده متولد دوم اردیبهشت ۱۳۸۱ و پنج سال از من کوچک‌تر بود. رشته تحصیلی او حسابداری مالی و تا مدرک کاردانی تحصیل کرده بود. برادرم عضو ارگان خاصی نبود، ولی از رفتن به خدمت سربازی نیز امتناع نکرد و با جان و دل دفترچه سربازی را پر کرد و عازم شد. ما یک خانواده معمولی داریم. پدرم شغلش آزاد است. رضاجان هم خیلی علاقه به آشپزی داشت و همیشه به مادرم می‌گفت اجازه دهید من آشپزی کنم. حتی بعضی وقت‌ها آنقدر خوش سلیقه بود که خودش کیک درست می‌کرد.

اسم شهید را جایی پویا و جایی رضا نوشته‌اند، دلیلش چیست؟

اسم شناسنامه‌اش پویا بود، ولی ما در خانه رضا صدايش می‌کردیم. چون خودش این نام را بسیار دوست داشت. هر جایی می‌رفت می‌گفت مرا همیشه رضا صدا کنید. ما اصالت‌مان قزوینی است و در شهر قزوین زندگی می‌کنیم. پدرم همیشه هر وقت با برادرم شوخی می‌کرد به برادرم می‌گفت اسمت پویاست یا رضا؟ برادرم در جواب پدرم می‌گفت: «باباجان اسم من رضاست.»

از وقتی برادرم به دنیا آمد، پدر بزرگم می‌گفت اسمش را آقا رضا صدا کنید. رضای خالی نگویید. برادرم رضا خیلی با پدر بزرگم صمیمی بود. رضای صبح تا شب پیش پدر بزرگ و مادر بزرگم بود. البته الان هر دوی آنها چند سالی می‌شود که به رحمت خدا رفتند.

شهید چطور روحیاتی داشتند؟

برادرم هر موقع می‌خواست به مرخصی بیاید، رنگ می‌زد و اطلاع می‌داد و به مادر من می‌گفت: «مامان من دارم خانه می‌آیم.» یک روز عصر ما همین طور که نشستیم بودیم یکدفعه دیدیم در ورودی منزل باز و برادرم وارد خانه شد. گفت: «مامان من بھویی آدمک به سوزپرایزتان کنم.»

مادرم بارها بعد از شهادت برادرم رضا با دلتنگی تمام می‌گوید کاش روزی بشود و رضا پھویی در بار باز کند و با صدای بلند بگوید من آمدم.

برادرم رضا خیلی عشق به امامان و اهل بیت (ع) و همین طور ارادت خاصی هم به حضرت آقا داشت. همیشه وقتی کسی نگرانی یا دلشوره‌ای می‌گرفت می‌گفت: «اول توکل به خدا کنید و بعد توکل به اهل بیت (ع) داشته باشید تا آرامش بگیرید.»

همیشه هر موقع بیرون می‌رفتم رضا سریع می‌دوید و در منزل یا ماشین را برای مادر باز می‌کرد. مادرم همیشه می‌گفت پسر من هنوز از دست و پا ناتوان نشدم، خودم پیاده می‌شوم، ولی رضا در جواب مادر می‌گفت: «نه احترام به پدر و مادر خیلی مهم است و من وظیفه دارم در را برای شما باز کنم.»

رابطه برادر و خواهری‌تان چگونه بود؟

من و برادرم همیشه با هم بودیم و بیشتر با هم بیرون می‌رفتم و می‌آمدیم. با ماشین می‌رفتم داخل شهر دور می‌زدیم و می‌آمدیم. اینطوری بگویم که خیلی با هم صمیمی بودیم. با شهادت رضا هیچ وقت باور نمی‌کنم که او دیگر بین ما نیست و همیشه به خودم می‌گویم رضا هست و در دل ما جا دارد. برادرم اخلاقی خاصی داشت. هر وقت بیکار می‌شد یا فرصت داشت بیشتر با مادرم هم‌کلام



شهید پویا آموسی در دهه هشتادی پنج‌پایه رزم صهیونیستی است



یکی از فرماندهانش که سر مزار برادرم آمده بود تعریف می‌کرد: «کار رضا در آن روز (روز شهادت) تمام شده بود. هر چه به او گفتیم برو استراحت کن، قبول نکرد. چون چندین ساعت بود که به علت کار زیاد یگان نتوانسته بود بخوابد، ولی می‌گفت نمی‌روم استراحت کنم. چون بچه‌ها دارند برای کشورشان و ناموس‌شان کار می‌کنند. من هم باید برای کمک در کنارشان باشم.»

برخلاف شبهایی که درباره نسل جوان مطرح می‌شود، برادرم رضا از نوجوانی مقید به اسلام بود. اعمال واجبش را ترک نمی‌کرد. حتی زمانی هم که به مدرسه می‌رفت اخلاقش همینطور بود.

چقدر از خدمت سربازی برادر تان می‌گذشت؟ رضا بعد از گرفتن مدرک کاردانی برای رفتن به سربازی اقدام کرد. چون می‌گفت من هر چه زودتر سربازی بروم تکلیف زندگی‌ام زودتر روشن می‌شود. هر جا هم کار کنم باید کارت پایان خدمت داشته باشم. شهید اول بهمن ۱۴۰۳ برای آموزش رزمی سربازی به تهران و یادگان ۰۲ پرندک اعزام شد. بعد از آنکه آموزش‌های رزمی را دید، در پنجم فروردین ۱۴۰۴ برای حضور در یگان خدمتش از عازم کرمانشاه شد. فقط دو ماه و ۲۱ روز آنجا بود و روز دوشنبه ۲۶ خرداد ۱۴۰۴ در تجاوز رژیم صهیونیستی اسرائیل به شهادت رسید.

برادر تان قبل از خدمت سربازی مشغول چه کاری بود؟

قبل از اعزام به خدمت مقدس سربازی به عنوان فروشنده در فروشگاه زنجیره‌ای هاپر کار می‌کرد. با اینکه ساعت کاری‌اش زیاد بود، ولی رضا به همکاری‌اش می‌گفت اگر حال تان خوب نیست من جای شما می‌مانم شما بروید منزل استراحت کنید.

وقتی برادرم رضا سربازی رفته بود، با اینکه خیلی بچه مهربانی بود، ولی حرف‌های خاصی می‌زد. یادم است تازه از مرخصی آمده بود گویا خد‌رصاد ۱۴۰۴ بود که مانند قبل با هم بیرون رفتیم تا با ماشین دوری بزنیم. از سمت مزار شهدا که رد می‌شدیم ادای احترام می‌کرد و به من می‌گفت: «نسترن می‌دانی اینجا چه جور جایی است.» من در جواب گفتم بله مزار آدم‌هایی است که در اوج جوانی به شهادت رسیدند. در ادامه گفت: «این که درست، ولی هر کسی جایگاه و لیاقت و سعادت برای شهید شدن را ندارد. شهدا حساب‌شان از دیگران جداست و ما زندگی‌مان را مدیون خون آنها هستیم. برای همین باید هنگام عبور از کنار مزار شهدا، به آنها ادای احترام کنیم.» یادم است زمانی که آش پشت پایش را بعد رفتن به خدمت سربازی می‌پختم، به مادرمان گفت: «همه آش پشت پا درست می‌کنند ولی شما برای من به نیت آش شهادت بپزید.»

خبر شهادت برادر را چطور شنیدید؟

۲۶ خرداد ۱۴۰۴ ساعت ۱۲:۱۵ شب بود که به خانه ما زنگ زدند. من جواب دادم. از پشت تلفن به ما گفتند خانم آموسی؟ گفتم بله. گفتند چه نسبتی با آقای آموسی دارید؟ گفتم خواهرش هستیم. گفتند آقا موسی امروز ساعت ۶/۵ بعد از ظهر با پهپاد دشمن درگیر و مجروح شدند. حال‌شان مساعد نیست. هر چه سریع‌تر خودتان را اینجا برسانید.

با شنیدن این خبر من، پدر و مادرم همگی به سمت کرمانشاه حرکت کردیم. ساعت ۱۱ صبح رسیدیم. به ما گفتند چون او نظامی است هر کسی را در بیمارستان برای ملاقاتی راه نمی‌دهند.

برای همین فرمانده آن بخش به ما گفت به یادگان برویم و پس از صرف ناهای با بیمارستان برگردیم. من، مادر و پدرم به مهمانخانه رفتیم. بعد از آن فرمانده آنجا کمی مقدمه چینی کرد و نهایتاً گفت ساعت ۶/۵ عصر روز ۲۶ خرداد با درگیری که پیش آمد سرباز آموسی به

از راست به چپ

۱- شهری در فرانسه که یکی از چهار پایتخت اصلی اتحادیه اروپاست- انسان امانت اوست ■ ۲- معدن- بازار- دخان- بنای بلند ■ ۳- سرخ کمرنگ- فانوس دریایی- زبان ویتنامی‌ها- بند تنبائ ■ ۴- مرکز ایالت کلرادوی آمریکا- رد پا- نامیده شده ■ ۵- آقا و سرور- سوره توحید- بازیکن میانی فوتبال ■ ۶- کودن- تملک وارونه- فانی ■ ۷- جوانمردگ شاهنامه- کوبیدنی مطبخ- نام پسر فریدون ■ ۸- عضو بالاتشین- موجود زنده تک‌سلولی- دنده‌ای در گیربکس- پهلوان ■ ۹- رود مرزی آلمان و لهستان- فریادزننده- پایه و اساس ■ ۱۰- ضرورت قبل از ورزش- غروب- دور کردن ■ ۱۱- پردهداری خانه کعبه - سبک‌تر از قبان- تکیه کلام لاف‌زن ■ ۱۲- تسمه چرمی- میدانی در تهران- نام قدیم مشکین‌شهر ■ ۱۳- ردیف بافتنی- دفتر شعر- پیوستگی- خاک کوزه‌گری ■ ۱۴- خیس آذری- نوعی قایق- از مشتقات نفت- یام زاگرس ■ ۱۵- برادر مأمون- آخرین شاه اشکانیان

از بالا به پایین

۱- در این باغ افلاطون به ارسطو درس می‌داد- از گیاهای آبار تمثانی محبوب ■ ۲- نوعی فوتبال- از دردهای مومن- ظرف بلوری ■ ۳- کنسرو ماهی- برگه و قیفش- خاکستر- ضمیر انگلیسی ■ ۴- اجاق کاغذ- نظرات انتخاباتی- استراق سمع ■ ۵- خمیازه- برپاداشتن- توبه‌کننده ■ ۶- پناهگاه مار و موش- از اسامی بانوان- زانوی در ■ ۷- پشه- نیم‌تنه بلند زنانه- نسج- دستور ■ ۸- پاک کردن- جوشیدن آب از چشمه ■ ۹- بیخ آستین- پرده گوش- سدی در تهران- پرندۀ نماد و قار ■ ۱۰- از جزایر منطقه میکرونزی- ناراحت و پکر- نام این پیامبر هفت بار در قرآن آمده است ■ ۱۱- ابریشم سفید- شتر مرغ آمریکایی- پایتخت سوئیس ■ ۱۲- کبوتر دشتی- تایستان- فاصله میان دو نقطه ■ ۱۳- آشیانه پرند- از نرم افزارهای مایکرو سافت- نابینا- رود آرام ■ ۱۴- زره سنگ‌پست- پایتخت آلمان- میوه پر دانه ■ ۱۵- از القاب شاه اسماعیل صفوی- اشاره طنزآمیز به ایالات متحده

شهادت رسید.

به نظر شما چه شاخصه اخلاقی در وجود شهید رضا آموسی بود که او را لایق شهادت کرد؟

برادرم با آنکه یک جوان دهه هشتادی بود، ولی بین همه خیلی محبوب بود. خوشرویی و خنده‌هایش زیانزده همه بود. حتی همکاری‌اش بعد از شهادتش از مهربانی‌اش بسیار برای ما تعریف کردند.



۲۶ خرداد نیمه شب بود که به خانه ما زنگ زدند. من جواب دادم. آقایابی از پشت تلفن گفت خانم آموسی؟ گفتم بله. گفتند چه نسبتی با آقای آموسی دارید؟ گفتم خواهرش هستم. گفتند آقا آموسی امروز ساعت ۶/۵ بعد از ظهر با پهپاد دشمن درگیر و مجروح شدند. حال‌شان مساعد نیست. هر چه سریع‌تر خودتان را اینجا برسانید. برادرم شهید شده بود اما به ما نمی‌گفتند



طراح:علیرضا سجادی‌فر ■ شماره ۷۴۶۲

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که

در هر ردیف، ستون و مربع‌های

کوچک سه‌رسته فقط یک‌بار

به کار روند.

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۷۴۶۱

		۵	۶	۱	
		۸	۲	۳	
		۶	۹	۱	۷
		۷	۸	۶	
		۹	۷	۲	
		۲	۷	۱	
		۸	۳		
			۷		

۶	۱	۸	۷	۵	۳	۹	۲	۴
۸	۷	۸	۳	۶	۵	۱	۲	
۳	۷	۸	۶	۱	۵	۲	۴	
۵	۷	۸	۶	۱	۵	۲	۴	
۳	۷	۸	۶	۱	۵	۲	۴	
۵	۷	۸	۶	۱	۵	۲	۴	
۳	۷	۸	۶	۱	۵	۲	۴	
۵	۷	۸	۶	۱	۵	۲	۴	
۳	۷	۸	۶	۱	۵	۲	۴	
۵	۷	۸	۶	۱	۵	۲	۴	